

قاضی و مسئله زبان؛ نگاهی پساساختارگرا*

حسین جوشن‌لو**

دانش‌آموخته دکتری حقوق خصوصی دانشگاه تهران (پردیس البرز)، ایران

چکیده

در فهم متعارف، مؤلف، با بهره‌گیری از ابزار زبان، قصد و نیت خود را گزارش می‌کند و بر همین مبنا، تفسیر عبارت است از دستیابی به نیت مؤلف. نظریه حقوقی متعارف نیز در فرایند تفسیر همواره در پی کشف نیت قانونگذار است. اما در فهم پساساختارگرا، زبان، صرفاً شیوه‌ای برای نامیدن چیزهای از قبل موجود و ایده‌های ذهنی مؤلف نیست، بلکه مقدم بر وجود چیزهاست و دستیابی به چیزها بدون وساطت زبان غیرممکن است. بر این مبنا، تفسیر دیگر نه کشف نیت مؤلف، بلکه تحمیل یک معنا بر متن است. قاضی با تفسیر قانون، از میان گفتمان‌های موجود و متخاصم پیرامون موضوع، که تلاش دارند معنایی را به متن نسبت دهند، یکی از آنها را برمی‌گزیند و سایر معانی موجود را طرد می‌کند. این نگاه به زبان، ادعای نص‌بودگی متن را به‌سادگی برنمی‌تابد و با گسترش افق گفتمانی متن، راه را برای استمرار فرایند خوانش باز می‌گذارد.

واژگان کلیدی: پساساختارگرایی، تفسیر، زبان، فلسفه حقوق، قضاوت، گفتمان، متن.

* این مقاله برگرفته از رساله دکتری نویسنده، با عنوان «حقوق و پساساختارگرایی» است که با راهنمایی استاد گرانقدر جناب آقای دکتر حسن جعفری‌تبار در پردیس البرز دانشگاه تهران تدوین و دفاع شده است.

**Email: hjoshanloo@gmail.com

تاریخ دریافت: ۲۸ دی ۱۳۹۸، تاریخ تصویب: ۱۳ مهر ۱۳۹۹

۱. مقدمه

در نظریه حقوقی مرسوم، توجه چندانی به «زبان» نمی‌شود. هرچند حقوقدانان از زبان بسیار ثقیل و پرطمطراقی استفاده می‌کنند، اما در نظر آنها، زبان امری پیش‌پاافتاده و روزمره است که قانونگذاران و قضات از آن برای انتقال مفاهیم و نظرهای خود به مخاطبان بهره می‌برند. این نگاه به زبان، نگاهی متعارف است که تقریباً در بیشتر زمینه‌ها و شاخه‌های علمی جریان دارد. بر این اساس، تفسیر قانون نیز کشف نیت مؤلف (قانونگذار) است؛ زیرا قانونگذار نیت خود را لباس الفاظ پوشانده و به مخاطبان منتقل کرده است. حال اگر در فهم معنای کلام تردید داریم، بهترین کار رجوع به نیت مؤلف به‌عنوان معیار نهایی صحت برداشت ما از کلام است.

در این نوشتار، با بهره‌گیری از آموزه‌های مکاتب ساختارگرایی و پس‌ساختارگرایی، این نگاه به زبان مورد پرسش قرار می‌گیرد و در بداهت آن تردید می‌شود. از این‌رو در ابتدا جوانب مختلف نگاه متعارف به زبان و اتکای حقوقدانان به آن بررسی، سپس با طرح ایده‌های ساختارگرا و پس‌ساختارگرا نسبت به زبان، نقش منفعلانه و معصومانه زبان مورد تردید قرار می‌گیرد و به نقش فعال زبان در فهم ما از جهان و همچنین در کار قضاوت و تفسیر قانون و مقتضیات تجویزی آن پرداخته می‌شود.

۲. نظریه حقوقی رایج و فهم متعارف از زبان

در فهم متعارف، زبان یک رسانه و گزارشگر است؛ همواره چیزی پیش از زبان وجود دارد و زبان برای نامیدن و ارجاع به آن چیز به‌کار می‌رود. آن چیز می‌تواند امری خارجی و عینی باشد، یا اندیشه و احساسی در درون انسان (Patterson, 2010: 383)؛ به هر حال زبان آن چیز را گزارش و بازنمایی می‌کند. در واقع زبان یک نظام نمادین است که با آن چیزها و اندیشه‌ها و احساسات را نامگذاری می‌کنیم، تا در غیاب آنها بتوانیم درباره آنها صحبت کنیم. این نظریه به نظریه بازنمایی معروف است. با این توصیف، منطقی، زبان نسبت به جهان امری ثانویه و آینه‌ای است. ابتدا باید چیزی وجود داشته باشد که زبان آن را بنامد (Belsey, 2002: 2)، سپس در غیاب آن چیز^۱، از واژه دلالت‌کننده^۲ به آن، استفاده شود، تا از این طریق، آن چیز به ذهن متبادر شود. غایت زبان آن است که به‌مثابه آینه‌ای برای جهان، و به‌عبارت دیگر رسانه‌ای خنثی باشد و چیزها و وضع امور و ایده‌ها را همان‌طور که هستند، به مخاطب منتقل کند. غایت زبان آن است که به‌درستی به‌کار رود تا جایی برای بحث و مجادله برای یافتن معنا باقی نگذارد. کاربرد صریح زبان یک ارزش است.

1. signified
2. signifier

نظریه حقوقی رایج، تماماً بر این فهم متعارف از زبان مبتنی است: زبان ابزاری است خنتی برای نامگذاری چیزها و انتقال مفاهیم. منابع حقوق (قانون، مقررات، رویه قضایی و عرف) اغلب در قالب جملات و به صورت نوشته و مکتوب در دسترس ما هستند. این منابع توسط کاربران زبان (قانونگذار، دولت، قضات و ...) خلق شده‌اند. آنها نیز چون سایر کاربران زبان، ایده‌ای در ذهن خود داشته و کوشیده‌اند با بهره‌گیری از ابزار زبان آن را به مخاطبان (شهروندان، دولتمردان، اصحاب دعوا و ...) منتقل کنند. در واقع قانونگذاران، نیت و قصد خود را در قالب زبان ریخته و به ما منتقل کرده‌اند. اکنون که خود در دسترس نیستند یا دسترسی به آنها برای ما دشوار است، باید بکوشیم با توسل به همین جملات و واژه‌های موجود به نیت و قصد واقعی آنها پی ببریم. اگر قانونگذاران در کار بستن زبان کوتاهی کرده و کلام را به صورت مبهم به کار برده‌اند، باید کوشید از طریق تفسیر قانون و اوضاع و احوال و زمینه‌ها، به قصد و نیت آنها پی ببریم و تفسیری صحیح است که بتواند قصد و نیت واقعی قانونگذاران را کشف کند. زبان ظرفی است که حاکم یا قانونگذار اراده و نیت خود را در آن کارسازی می‌کند تا بتواند آن را به مخاطبان خود منتقل سازد. اراده قانونگذار نوشته می‌شود تا در غیاب وی نیز جاری و ساری باشد. زبان ابزار و وسیله قانونگذار است (فن در فرتن، ۱۳۹۷: ۳۵). مراجع قدرت منظور خود را با استفاده از یک زبان طبیعی می‌رسانند و منشأ توجه فلسفه حقوق مدرن به زبان همین نقش ارتباطی زبان است (Marmor, 2011: 136). در نظریه حقوقی رایج، فقط زمانی که معنای قانون به علت ویژگی‌های بعضی متن‌ها، پنهان است، باید به تفسیر متوسل شد. کار تفسیر ظاهر کردن معنای پنهان واحد متن است (تروپه، ۱۳۹۰: ۱۲۸). قانون در بیشتر موارد صراحت دارد و فقط در مواردی که صراحت ندارد، مستلزم تفسیر است (Marmor, 2011: 137). طبیعی است که با اتکا به چنین زمینه‌هایی، باید هدف نهایی تفسیر را کشف نیت و اراده قانونگذار دانست (Balkin, 1987: 772).^۱ دیدگاه رایج، به صراحت بین خلق و اعمال حقوق تفاوت می‌گذارد (تروپه، ۱۳۹۰: ۱۱۹). تفسیر خلق قاعده نیست؛ «تفسیر چیزی جز کشف آنچه از پیش وجود دارد نیست» (تروپه، ۱۳۹۰: ۱۲۰) و آنچه از پیش در متن وجود دارد، نیت و اراده و نیت قانونگذار است.

از استلزامات این پارادایم تفسیری، آن است که در حقوق مدرن، بهترین مرجع برای تفسیر یک قانون، مصوبه یا رأی، مرجع صدور آن است. دلیل این امر آن است که کسی که تصمیمی را مقرر کرده است، بهتر از هر کس دیگر مفهوم آن را می‌داند (تروپه، ۱۳۹۰: ۱۲۹). این است که برای نمونه در حقوق ایران، تفسیر رسمی قانون مصوب مجلس قانونگذاری، توسط خود

۱. همچنین به پاورقی شماره ۸۷ همین مقاله از بالکین (Balkin, 1987: 773)، مراجعه شود که بالکین نظرات فلاسفه مختلف حقوق را مبنی بر اینکه هدف از تفسیر کشف قصد قانونگذار است، نقل کرده است.

مجلس^۱، و تفسیر رأی قاضی توسط خود قاضی صادرکننده رأی^۲ انجام می‌گیرد. همچنین «در مورد تفسیر آیین‌نامه‌های دولتی نیز، در نخستین نگاه به‌نظر می‌رسد، مقامی که آیین‌نامه را وضع کرده است، صلاحیت تفسیر آن را نیز دارد» (کاتوزیان، ۱۳۹۳، ج ۲: ۲۲۸).

در این نوشتار، ضمن اشاره به نظریه‌های مخالف، ادعا بر این است که کشف نیت قانونگذار، نظریه‌ای رسمی و شایع در میان کارگزاران نظام حقوقی است^۳ و در واقع نظریه‌ای است که در نظام‌های آموزشی و کارآموزی تدریس می‌شود. سایر نظریات تنها وقتی مطرح می‌شوند که کشف نظر قانونگذار با مشکل مواجه شود، یا به‌دلیل گذر زمان، نیت قانونگذار سابق، امروزه طرفدار چندانی نداشته باشد. البته حتی در این موارد نیز تکاپوهای تفسیری به‌گونه‌ای است که باز هم تلاش برای احراز قصد قانونگذار را انکار نمی‌کند، و در واقع نظریه‌های جایگزین همچنان مدعی‌اند که تفسیر جدیدشان، به‌نوعی مقصود قانونگذار محسوب می‌شود. آندره مارمور، پس از معرفی نظریه‌های مختلف تفسیر می‌نویسد: «بین تفسیرهایی که خود را محدود به تلاش برای آشکار ساختن قصد مؤلف کرده‌اند، و تفسیرهای دیگر، تفاوتی وجود ندارد؛ بلکه تفاوت شامل توصیف‌های مختلف از «مؤلف» است که مفسران در تلاش برای روشن ساختن قصد وی هستند» (مارمور، ۱۳۹۰: ۴۶).

در حقوق ایران نیز وضع بر همین منوال است. حقوقدانان ایرانی، آنها که دستی در فلسفه حقوق دارند، اغلب دو مکتب تفسیری متقابل را - که عبارت‌اند از مکتب تفسیر لفظی (تحلیلی) و مکتب تحلیل آزاد- معرفی و تلاش می‌کنند بین مدعیات آنها داوری کنند و یکی از آنها را با حکم و اصلاح بپذیرند (کاتوزیان، ۱۳۹۳، ج ۳: ۹۳ به بعد؛ جعفری لنگرودی، ۱۳۸۰: ۱۱۰ به بعد). در مکتب تفسیر لفظی، قاضی در پی منابع واقعی حقوق نیست، و به مظاهر خارجی آن اکتفا می‌کند. در این مکتب، تمام تلاش‌ها مصروف یافتن «منظور قانونگذار» است و قاضی می‌کوشد این منظور را دریابد و آنچه او می‌خواسته است را به‌کار بندد (کاتوزیان، ۱۳۹۳، ج ۳: ۹۳ به بعد). اما به‌دلیل اینکه این مکتب تفسیری ضعف‌هایی دارد و نسبت به نیازمندی‌های جامعه و تحولات آن بی‌تفاوت است و موجب عقب‌ماندگی نظام قضایی از قافله تمدن می‌شود، برخی حقوقدانان مکتب دیگری را در تفسیر مطرح کرده‌اند با عنوان مکتب (های) تحقیق علمی، که پیروانش بر این باورند که قاضی در جست‌وجوی منبع واقعی حقوق است و چنانچه با نقصی در قوانین مواجه شود، باید آن را با آنچه عدالت اقتضا می‌کند، جبران کند و در این راه تقیدی به «منظور» قانونگذار ندارد (کاتوزیان، ۱۳۹۳، ج ۳: ۹۴).

۱. اصل ۷۳ قانون اساسی جمهوری اسلامی

۲. ماده ۲۷ قانون اجرای احکام مدنی

۳. بالکین در منبع پیشین از این نظریه با عنوان simple paradigm of interpretation یاد می‌کند.

دکتر کاتوزیان در داوری نهایی بین این دو مکتب، در نهایت مکتب تفسیر لفظی را - با اصلاحاتی - می‌پذیرد و معتقد است «دادگاه اختیار تفسیر قانون را دارد، ولی حق ندارد متن آن را وسیله توجیه کاری سازد که با اراده قانونگذار مخالف است. ... آنچه در قانون گفته شده محصول اندیشه آنها [قانونگذاران] است و باید چنان اجرا شود که خواسته‌اند» (کاتوزیان، ۱۳۹۳، ج ۳: ۱۲۹). ایشان سپس فصلی مطول در «ممکن نبودن استناد به نتایج تحقیق علمی آزاد» نوشته و بر این باور است که در مواردی که «حکم قانون در دعوی معین است ... دادگاه باید قانون را اجرا کند و هیچ وظیفه‌ای در رجوع به مقدمات آن یا عرف ندارد. دادرس مأمور اجرای قانون است و حق ندارد به بهانه رعایت عدالت آن را تفسیر نماید» (کاتوزیان، ۱۳۹۳، ج ۳: ۱۳۷-۱۳۶). در مواردی هم که «قانون مجمل و ناقص است یا قانونی وجود ندارد»، «دادگاه باید با ملاحظه تمام قواعد تازه‌ای که در آن راه یافته، «اراده قانونگذار کنونی» را به دست آورد. دکتر جعفری لنگرودی نیز هدف تفسیر قضایی را «استکشاف و بیرون کشیدن مراد مقنن از قانون» می‌داند (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۲: ۲۹۳).

۳. تحولی ساختارگرا در فهم متعارف از زبان

فهم متعارف از زبان، در اوایل سده بیستم میلادی، با ظهور زبان‌شناس سوئیسی فردینان دوسوسور، دچار تزلزل و بحران شد. ایده انقلابی دوسوسور آن بود که زبان شیوه‌ای برای نامیدن چیزهای از قبل موجود نیست، بلکه مقدم بر وجود اشیا موجود در جهان است و با ایجاد تفاوت میان مفاهیم، جهان را قابل درک می‌کند (Belsey, 2002: 33). از دید دوسوسور، زبان برای هر اندیشه‌ای ضروری است. بدون زبان و شبکه مفصل‌بندی‌شده نشانه‌های زبانی، ما حتی نمی‌توانیم از اشیا تصویری داشته باشیم. آگاهی ما از جهان، به زبانی بستگی دارد که می‌آموزیم و این آگاهی توسط زبانمان ساختاربندی می‌شود (Wicks, 2003: 101-102). برای مثال تعداد رنگ‌هایی که در هر فرهنگ می‌شناسیم، به تعداد واژگان بستگی دارد که برای رنگ‌ها در زبان آن فرهنگ وجود دارد. در برخی فرهنگ‌ها رنگ آبی وجود ندارد، زیرا برای نامیدن رنگ آبی هم از واژه سبز استفاده می‌کنند. اگر واژه‌ها معرف مفاهیمی از قبل موجود بودند، همه آنها می‌بایست در زبان‌های گوناگون معادل‌های تقریباً یکسانی داشته باشند، درحالی‌که چنین نیست. در حقیقت زبان‌های گوناگون، جهان را به شیوه‌هایی متفاوت تقسیم یا بیان می‌کنند (Belsey, 2002: 34).

آموزه دیگر در نظریه زبان دوسوسور، دلخواهی و اختیاری بودن رابطه دال و مدلول است. مفهوم و معنایی که برای کلمه‌ها قائل می‌شویم، ذاتی و جزء جدایی‌ناپذیر آنها نیست؛ بلکه ما براساس قراردادهای اجتماعی معنای مشخصی را به نشانه (آوایی یا تصویری) نسبت می‌دهیم.

آوا یا نوشتار «عقد» هیچ ارتباط طبیعی و ضروری با مفهومی که با شنیدن این واژه در ذهنمان تصور می‌کنیم، ندارد (Jorgensen & J. Phillips, 2002: 10). کما اینکه همان مفهوم در زبان انگلیسی contract نامیده می‌شود. تأکید سوسور بر اختیاری بودن رابطه دال و مدلول، افزون بر نفی هرگونه معنای ذاتی برای نشانه‌های زبانی (کلمات)، نتیجه مهم دیگری نیز در پی دارد: خود کلمات و مفاهیم، تقسیم‌بندی‌ها و مقوله‌بندی‌هایی اختیاری از تجربه برای ما فراهم می‌آورند؛ ما جهان پیرامون خود را به چیزهایی چون «سگ»، «گره»، «انسان» و «کتاب» تقسیم کرده‌ایم و این تقسیم‌بندی‌ها اختیاری و غیرذاتی‌اند. ممکن است در هر فرهنگی، گونه‌ای خاص از تقسیم و مقوله‌بندی وجود داشته باشد (Burr, 2003: 51).

یک نشانه زبانی، از دید سوسور، متشکل از دو بخش است: دال (شامل صورت آوایی یا نوشتاری کلمات) و مدلول (مفهومی که دال به ذهن متبادر می‌کند) (Wicks, 2003: 101). این مفهوم را نباید در جهان خارج جست، بلکه جایگاه آن در خود زبان است. کلمه «عقد»، معنای خود را از تمامی چیزهایی می‌گیرد که «عقد» نیستند. اگر برای فهم معنای کلمه «قرمز» فقط به چیزهایی اشاره کنیم که قرمزند، محدوده معنای «قرمز» همچنان مبهم باقی می‌ماند، زیرا تردید داریم آیا قرمز کمرنگ یا نارنجی پررنگ مدلول «قرمز» هستند یا خیر. از این رو برای تعریف «قرمز» ناچاریم به تقابل بین «قرمز» و «ناقرمز» توجه کنیم. بنابراین آنچه در تعیین معنا اهمیت بنیادی دارد، جایگاه نشانه در نظام تقابل‌های زبانی است. آنچه معنا را تعیین می‌کند، جایگاه نشانه «قرمز» در نظام زبانی است که در آن این نشانه در تقابل با نشانه‌های دیگری مانند «بی‌رنگ»، «صورتی» و «سبز» قرار می‌گیرد (Wicks, 2003: 104).

از نظر سوسور، زبان بازتاب یک واقعیت اجتماعی از پیش موجود نیست، بلکه به واقعیت مزبور شکل می‌دهد و برای آن چارچوبی تهیه می‌کند. آنچه فضای مفهومی ما را شکل می‌دهد، ساختار زبان است، یعنی نظام دال‌ها و مدلول‌ها و معانی برخاسته از تفاوت آنها (Burr, 2003: 52). اما باید توجه شود که از دیدگاه سوسور، پیوند دال و مدلول هرچند اختیاری است، اما قابل تثبیت است؛ بدین معنا که اگرچه کلمات مورد استفاده ما می‌توانند معناهای اختیاری داشته باشند، به محض پیوند با معنای خاص (وضع یک واژه برای یک معنا)، آن معنا تثبیت می‌شود و دیگر همواره آن کلمه برای آن معنا به کار می‌رود. از دید سوسور، همین قابلیت زبان است که موجب می‌شود گویشوران زبان بتوانند با هم سخن بگویند و معنای کلمات و جملات یکدیگر را بفهمند (Burr, 2003: 52).

۴. نگاهی پسا ساختارگرا به «زبان»

پسا ساختارگرایی^۱ مکتبی است فلسفی که پس از دو دهه پیشتازی ساختارگرایی، در اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی از راه می‌رسد و بر غلبه آن خاتمه می‌دهد. پسا ساختارگرایی، نسبت به بسیاری از اصول و مبانی زبان‌شناسی ساختارگرایی سوسور وفادار است، اما با دنبال کردن و پیش بردن ایده‌های ساخت‌گرا، و نقد پاره‌ای تناقض‌های درونی، موجبات گذار از ساختارگرایی را فراهم می‌آورد.

زبان‌شناسی ساختارگرای سوسور، قائل بر این بود که نشانه‌ها در زبان، جایگاه ثابتی با یکدیگر دارند؛ هر نشانه (کلمه)، جایگاه خاصی در شبکه زبان دارد و معنای آن ثابت است (Jorgensen & J. Phillips, 2002: 11). بدین ترتیب، زبان‌شناسی ساختارگرا، از توجیه تغییرات و تحولاتی که در زبان رخ می‌دهد، ناتوان بود. از دیدگاه ژاک دریدا، برجسته‌ترین فیلسوف پسا ساختارگرای فرانسوی، معنای یک نشانه با رابطه بین دال و مدلول ایجاد نمی‌شود، بلکه از رابطه بین جایگاه یک نشانه در نظام گسترده‌تر نشانه‌ها سرچشمه می‌گیرد. در نتیجه معنا هرگز نمی‌تواند در نشانه موجود باشد. معنا رابطه‌بنیاد^۲ است؛ هر نشانه‌ای معنای خود را از تشابه و تفاوت با دیگر نشانه‌ها می‌گیرد، از این رو خود معنا هم می‌بایست رابطه‌بنیاد باشد نه ذاتی (Allen, 2003: 68). اگر معنای یک واژه از طریق شبکه تداعی‌ها و تفاوت‌های آن واژه با دیگر واژگان به دست می‌آید، هر واژه‌ای گنجینه‌ای از معانی با خود به همراه دارد که تقریباً پایان‌ناپذیر است. دریدا برای اشاره به این ویژگی نشانه‌های زبانی، از تعبیر تکرارپذیری^۳ استفاده می‌کند. این ایده، همزمان تکرارپذیری و تغییرپذیری نشانه‌ها را در نظر می‌گیرد و نشان می‌دهد که بافت‌ها و ساختارهای کاملاً شکل یافته برای به چنگ آوردن معنا تحقق‌پذیر نیست؛ نشانه‌ها به طور نامحدودی قابل تکرار یا قابل دگرگون‌شوندگی در بافت‌های مختلف‌اند. در واقع، نشانه‌ها در بافت‌های گوناگون، یکسانی حداقلی از خود نمایش می‌دهند، اما در عین حال، با قرار گرفتن در هر بافت جدید، تغییر می‌کنند. منطق تکرارپذیری دریدا، نه به معنای تکرار معنای واحدی است که ما را نسبت به تفاوت‌ها در متون مختلف بی‌تفاوت کند، و نه به دگرگون‌شوندگی محض دلالت می‌کند که شناسایی نشانه‌ها را در موقعیت‌های مختلف مفصل‌بندی، تضعیف کند (Howarth, 2000: 41).

از آنجا که نشانه‌ها در زبان (واژه‌ها)، هیچ معنای ذاتی ندارند و مدلولشان تفاوت و دیگربودگی با دیگر نشانه‌های زبانی است، در پیگیری مدلول هر دالی در زبان، به «تفاوت» و «تمایز» با دیگر دال‌ها می‌رسیم، گو اینکه از دالی به دالی دیگر رسیده‌ایم. این زنجیره انتقال از

1. Post-structuralism
2. differential
3. iterability

هر دال به دال دیگر، بی‌پایان است، و تا ابد ادامه می‌یابد و وصول به معنای نهایی ممکن نیست. برای تقریب به ذهن زمانی را در نظر بگیرید که برای یافتن معنای واژه‌ای (دالی)، به واژه‌نامه مراجعه می‌کنیم. تعریفی که در مقابل آن واژه نوشته شده، خود متشکل از واژه یا واژه‌هایی است که خود دال هستند و به معنای دیگری (تمایز با دال‌های دیگر) ارجاع می‌دهند، و این بازی تا ابد ادامه می‌یابد. دریدا دلیل پایان‌ناپذیری دلالت را، غیاب یک مدلول استعلایی^۱ می‌داند. به باور دریدا همه برداشتها از ایده ساختار، متکی به فرض وجود یک مرکز، خاستگاه یا بنیانی که معنا از آن سرچشمه می‌گیرد، بوده‌اند. مرکز، امکان بازی عناصر در درون ساختار را فراهم می‌آورد، اما در عین حال خود نیز این بازی را محدود می‌کند و پایان می‌دهد (Derrida, 1978: 352). مرکز به‌عنوان یک مدلول استعلایی عمل می‌کند: ظاهراً خود را از ساختار (بازی معناها) جدا نمی‌کند، و خود را به‌منزله بنیان ساختار معرفی می‌کند. اما هنگامی که به دنبال آن می‌گردیم متوجه می‌شویم که در جایی دیگر است. برای مثال با مراجعه به مفهوم «مؤلف» که نقش مرکز را برای یک متن بازی می‌کند، پی می‌بریم که نمی‌توانیم در این مدلول متوقف بمانیم. همچنان مشخص نیست که منظور از مؤلف چیست؟ نیت مؤلف، نیازهای عاطفی وی، زمینه‌های تاریخ و فرهنگی وی؟ مؤلف نیز مانند دیگر مدلول‌های استعلایی، تنها هنگامی معنا می‌یابد که به دالی برای مدلول‌های دیگر بدل شود (Allen, 2003: 69). با غیاب مرکز، همه چیز به گفتمان تبدیل می‌شود؛ نظامی که در آن مدلول مرکزی و استعلایی، هیچ‌گاه به‌صورت حضور مطلق بیرون از نظامی از تمایزها وجود ندارد: «غیاب یک مدلول استعلایی دامنه بازی دلالت را تا بی‌نهایت گسترش می‌دهد» (Derrida, 1978: 354).

پساساختارگرایی، رویکردی ضدذات‌باورانه یا نام‌انگارانه است؛ هیچ چیز دارای ماهیتی ذاتی و معنایی ثابت و لایتغیر نیست، همه چیز برساخته زبان است. بر این اساس چیزها هیچ تعریف تغییرناپذیری ندارند؛ ما صرفاً می‌توانیم آنها را توصیف کنیم. هیچ جنبه‌ای از هویت پدیده‌ها در طول زمان بدون تغییر نیست (شرت، ۱۳۸۷: ۱۸۶). مبنای این باور پاسا ساختارگرایان، این حکم نیچه‌ای است که «هرچه هست، تفسیر است». از منظر نیچه، جهان در ذات خویش، و جدای از چشم‌اندازی که به آن می‌نگرد، هیچ است و فاقد معنا: مبنای معنا در چشم‌های ماست نه در خویشتن اشیا. اما پایه و اساس چشم‌اندازها چیست؟ «این نیازهای ماست که جهان را تفسیر می‌کند، کشش‌های ما و «له» و «علیه» های آنها. هر کششی نوعی از تمنای فرمانروایی است؛ هر کششی چشم‌انداز خویش را دارد که در طلب آن است که همه کشش‌های دیگر را وادار کند که آن را همچون هنجاری بپذیرند» (نیچه، ۱۳۸۹: ۳۹۲). در واقع این

1. Transcendental signified
2. Anti-essentialist\Nominalist

اراده قدرت^۱ است که تفسیر و حدود را تعیین می‌کند. هر چیزی را که خواهان رشد است (زنده است)، بنابر ارزش خود تفسیر می‌کند. «تفسیر خود وسیله‌ای است برای سروری کردن بر چیزی» (نیچه، ۱۳۸۹: ۴۹۹). در واقع نیچه در اینجا پیوند بین «دانش» و «قدرت» را وارونه می‌سازد: شناخت معلول قدرت است نه پیش شرط آن؛ ما تا آنجایی که بر خلق یک بیش از واقعیت و تحمیل آن بیش بر دیگران قدرت داریم، واجد شناخت می‌شویم (Spinks, 2003: 138).

بنابراین می‌توان گفت «تمام موجودات زنده تمایلاتی دارند، که باید در متن قدرت در نظر گرفته شوند، چراکه این تمایلات تنها با حذف و کنار زدن تمایلات دیگران قابل وصول است. اراده قدرت، بدین معناست که تمامی مفاهیم، باورها و ارزش‌های انسانی، تنها در نتیجه سرکوب سایر احتمالات جایگزین محقق می‌شوند، و خود این واقعیت سرکوب، پنهان باقی می‌ماند. در نتیجه، تمامی انواع «معرفت» و «حقیقت»، روایت‌هایی هستند که از نبرد میان ایده‌های متقابل، سربلند بیرون آمده‌اند. به همین دلیل است که چشم‌انداز باوری نیچه، تأکید می‌کند که تنها «تفسیرها» هستند که همیشه وجود دارند و نه واقعیت‌ها» (Robinson, 1999: 77)، بدین ترتیب است که مفهوم «قدرت» در پژوهش‌های پسا ساختارگرا جایگاه خاصی می‌یابد.

۵. گفتمان

گفتمان از مفاهیم محوری در اندیشه‌های پسا ساختارگرایانه است. آنچه در پسا ساختارگرایی جایگزین «ساختار»های خشک و ثابت اندیشه می‌گردد، مفهوم جزئی، سیال و متکثر گفتمان است. سوسور، زبان را به مثابه نظامی از پیش موجود از تفاوت‌ها می‌داند که دارای ساختاری کلی و نظام‌مند است و همین ساختار کلی جایگاه نشانه‌ها را در زبان مشخص می‌کند و به آنها معنا می‌بخشد. دریدا به جای زبان به مثابه ساختاری کلی و قطعی، بر «گفتمان» به مثابه شبه ساختاری غیر قطعی از گفتار، نوشتار یا متن تأکید می‌کند. گفتمان‌ها در مقابل نظام زبان (لانگ)، نظام‌هایی ناکامل هستند که در نتیجه بازی تفاوت‌ها ایجاد می‌شوند و تجربه ما از جهان خارج را میانجی‌گری می‌کنند و سامان می‌دهند (Howarth, 2000: 42). در اینجا درنگی کوتاه بر مفهوم گفتمان، برای پیشبرد پژوهش ضروری است. برای این منظور، نظریه گفتمان لاکلاو و موف که از سایر نظریات گفتمان پسا ساختارگرایانه‌تر است، انتخاب شده است. بر پایه نظریه لاکلاو و موف، «گفتمان» عبارت است از تثبیت^۲ معنا درون یک قلمرو خاص (Laclau & Mouffe, 2001: 105). نشانه‌ها و کلمات پیش از آنکه در یک گفتمان تثبیت

1. Will to power
2. fixation

شوند، «عنصر»^۱ نامیده می‌شوند. اما پس از اینکه گرفتار یک گفتمان شدند و معنایشان در آن گفتمان تثبیت شد، «برهه»^۲ نامیده می‌شوند. توجه شود که نظریه گفتمان به مبانی پساساختارگرایانه وفادار است؛ از این رو منظور از معنا در این نظریه همان تفاوت‌هایی است که نشانه‌ها با سایر نشانه‌ها دارند. در واقع گفتمان با تثبیت کردن نشانه‌ها در یک ساختار خاص، نشانه‌ها را در تقابل با یکدیگر، تثبیت می‌کند.

گفتمان کلیتی است که در آن هر نشانه از طریق رابطه‌اش با سایر نشانه‌ها به‌عنوان یک برهه تثبیت شده است. این تثبیت معنا در یک گفتمان، از طریق طرد^۳ تمامی دیگر معانی ممکن که یک نشانه می‌توانست داشته باشد، انجام می‌گیرد؛ یعنی تمامی دیگر راه‌های ممکن که در آن نشانه می‌توانسته با دیگر نشانه‌ها مرتبط شود. بنابراین یک گفتمان نوعی فروکاستن امکان‌هاست. همه امکان‌های دیگری که گفتمان برای تثبیت معنای یک نشانه طرد می‌کند، در نظریه گفتمان لاکلائو و موف، «عرصه گفتمانی»^۴ نامیده می‌شود. عرصه گفتمانی مخزنی است برای مازاد معنایی تولیدشده از طریق مفصل‌بندی^۵؛ تمام معنایی که هر نشانه در دیگر گفتمان‌ها دارد، یا داشته، اما توسط یک گفتمان خاص برای ایجاد یک وحدت معنایی، طرد شده است (Jorgensen & J. Phillips, 2002: 27). عرصه گفتمانی هر چیزی خارج از گفتمان است، هر آنچه گفتمان طرد می‌کند. برای نمونه گفتمان پزشکی، معنای بدن را آن‌طور که خود می‌پسندد، از طریق طرد سایر معانی که سایر گفتمان‌های مربوط به این حوزه به بدن می‌دهند، مانند انرژی‌درمانی یا طب سوزنی، تثبیت می‌کند. بنابراین گفتمان همواره در ارتباط با آنچه طرد می‌کند (عرصه گفتمانی)، ایجاد می‌شود. دقیقاً به همین علت، گفتمان همواره در معرض هجوم خارج از خود است. گفتمان همواره در معرض این خطر است که یکپارچگی معنایی‌اش توسط سایر روش‌های تثبیت معنای نشانه‌ها، مختل شود. مفهوم «عنصر» را به یاد آورید؛ «عنصر» نشانه‌ای است که معنایش هنوز تثبیت نشده است؛ نشانه‌ای که دارای معنایی بالقوه چندگانه است (به عبارتی چندمعنا^۶ است). با بهره‌گیری از مفهوم عنصر، می‌توانیم صورت‌بندی جدیدی از مفهوم گفتمان به دست دهیم: گفتمان تلاشی است برای تبدیل عناصر به برهه‌ها از طریق فروکاست چندمعنایی آنها به یک معنای کاملاً تثبیت‌شده (Jorgensen & J. Phillips, 2002: 28). در واقع به تعبیر لاکلائو و موف، گفتمان یک بست، یک توقف موقت در نوسانات معنایی

1. element
2. moment
3. exclusion
4. The field of discursivity
5. Surplus meaning
6. articulation
7. polysemic

یک نشانه ایجاد می‌کند. این بست، این تبدیل عنصر به برهه، هیچ‌گاه قطعی و همیشگی و نهایی نیست؛ یک گفتمان هیچ‌گاه نمی‌تواند یک نشانه را به‌گونه‌ای تثبیت کند که دیگر نتواند توسط چندمعنایی موجود در سایر گفتمان‌ها به چالش کشیده شده و تضعیف شود (Jorgensen & J. Phillips, 2002).

بنابراین گفتمان معنا را به یک روش خاص تثبیت می‌کند، اما این‌گونه مقرر نمی‌کند که تا ابد معنا به همین ترتیب تثبیت شود. گفتمان‌ها ساختارهای ناتمامی‌اند که هیچ‌گاه به‌صورت کامل ساختاربندی نمی‌شوند. در نتیجه همواره فضایی برای کشمکش^۱ بر سر اینکه این ساختار چگونه می‌باید باشد، کدام گفتمان می‌باید غلبه یابد و چگونه معنا می‌بایست به نشانه‌های خاص نسبت داده شود، وجود دارد (Jorgensen & J. Phillips, 2002: 29). گفتمان‌ها پیوسته بر سر نحوه سازماندهی جامعه در کشمکش هستند و تلاش می‌کنند راه‌های متفاوتی برای سازماندهی اجتماعی ارائه دهند و راه‌های جایگزین را طرد و حذف کنند. اما گاه با گفتمان‌هایی مواجه می‌شویم که آنچنان سفت و سخت تثبیت شده‌اند که تصادفی و محتمل بودن آنها به فراموشی سپرده شده است. این گفتمان‌ها، گفتمان‌های عینی نامیده می‌شوند. در واقع عینیت^۲ پیامد تاریخی فرایندهای سیاسی و کشمکش‌هاست؛ یک گفتمان ته‌نشین‌شده^۳ است. مرز بین عینیت و سیاست، یا بین آنچه طبیعی و آنچه غیرطبیعی به‌نظر می‌رسد، مرزی سیال و تاریخی است و هر لحظه ممکن است گفتمانی ته‌نشست، وارد بازی سیاست شود و در مفصل‌بندی‌های جدید مورد تردید و پرسش قرار گیرد (Jorgensen & J. Phillips, 2002: 36). ممکن است در برهه‌هایی از تاریخ، گفتمان‌هایی خاص، طبیعی و نسبتاً بلامنازع به‌نظر برسند. معنای عینیت هم دقیقاً همین است. اما گفتمان‌های طبیعی‌شده هیچ‌گاه به‌طور کامل مستقر نمی‌شوند و همواره در معرض هجوم سایر گفتمان‌ها، واسازی و انحلال هستند. زمانی که یک گفتمان بر سایر گفتمان‌ها غالب می‌شود، می‌توان از وضعیت هژمونی^۴ سخن گفت. گفتمان‌های هژمونیک خود را به‌مثابه گفتمان‌های عینی و طبیعی به نمایش می‌گذارند.

۶. کار قضاوت؛ نگاهی پساساختارگرا

ایده‌های پساساختارگرا درباره زبان و متنیت، به این نتیجه منتهی می‌شوند که نشانه‌های زبانی، هیچ‌گاه به یک مدلول قطعی و نهایی بیرون از متن منتهی نمی‌شوند؛ به‌عبارت دیگر، فاقد معنای قطعی و منصوص‌اند. ورود متن‌ها و نشانه‌ها به بافت‌های جدید، معانی جدیدی را پدید

1. struggle
2. objectivity
3. sedimented
4. hegemony

می‌آورد که از جهتی با معانی پیشین متفاوت و از جهتی مشابه آنهاست (Balkin, 2010: 363). این ورود نشانه‌ها به بافت‌های جدید، هم در زمان به‌کار بردن یک نشانه در متن (نگارش) محقق می‌شود، و هم در زمان خوانش یک نشانه در سایه بافت‌ها (=گفتمان‌ها) متفاوت. هر خوانش، متن تازه‌ای می‌آفریند، متنی که خود به بخشی از چارچوبی بدل می‌شود که متن اولیه، در چارچوب آن تفسیر می‌شود (ادگار، ۱۳۹۷: ۷۲). هر خوانش یک بافت جدید است. بافت‌ها را نباید ساختارهایی منسجم و ثابت قلمداد کرد. همواره بافت‌های بالقوه بی‌شماری بر فراز نشانه‌های زبانی در گردش‌اند و تلاش می‌کنند معنای نشانه‌های زبانی را تثبیت کنند. خود بافت‌ها نیز از نشانه‌های زبانی (یا غیرزبانی) ساخته شده‌اند و در معرض تفسیر قرار دارند (Belsey, 2002: 46).

دال‌های زبانی پیوسته در وضعیت‌ها و صورت‌بندی‌های متفاوتی قرار می‌گیرند و معنای جدیدی را به ذهن متبادر می‌کنند. برای مثال تصور کنید نخستین بار است که اصل ۴۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را می‌خوانید و از محتوای آن اطلاعی ندارید. جمله را تا بدین‌جا می‌خوانید و کتاب را از شما می‌گیرند: «نظام اقتصادی جمهوری اسلامی بر پایه سه بخش: دولتی...» اکنون از شما می‌پرسم معنای «دولتی» چیست؟ آشکار است که معنای «دولتی» در تقابل با دو بخش دیگری شکل خواهد گرفت که در ادامه جمله می‌آید. در آغاز، «دولتی» می‌تواند با «خصوصی» در تقابل باشد. همین که تقابل دولتی/خصوصی در ذهن ما شکل بگیرد، معنای «دولتی» دگرگون می‌شود. باری، تقابل دولتی/خصوصی را می‌توان دریافت، اما تا زمانی که شق سوم این تقسیم‌بندی و تقابل بر ما آشکار نشود، معنای دقیقی از «بخش دولتی» و «بخش خصوصی» در ذهن ما شکل نمی‌گیرد. اکنون متن قانون را دنبال می‌کنیم: «نظام اقتصادی جمهوری اسلامی بر پایه سه بخش دولتی، تعاونی و خصوصی...». «خصوصی» در تقابل با «دولتی» معنای خاصی را به ذهن متبادر می‌کرد، اما در کنار «تعاونی»، تقابل معنایی جدیدی را می‌سازد: از این پس بخش خصوصی، صرفاً به این معنا نیست که دولتی نباشد، بلکه به این معنا هم است که دولتی و «تعاونی» نباشد. در این آزمون ساده، آشکار می‌شود که گنجینه معنایی هر واژه (نشانه) ناشی از تمایزها و تقابل‌های آن نشانه با سایر نشانه‌هاست.

اما آیا با به پایان رسیدن این جمله به معنای ثابت و قطعی از سه واژه دولتی، خصوصی و تعاونی دست یافته‌ایم؟ پاسخ منفی است. هرچند جمله به پایان رسیده است، اما بازی زبان همچنان ادامه دارد و این بازی پیوسته طرح‌های نو درمی‌اندازد و تقابل‌های جدیدی را در مقابل ما قرار می‌دهد. بازی دال‌ها به یک جمله و یک متن منتهی نمی‌شود. نشانه‌ها و متن‌ها همواره به‌سوی نشانه‌ها و متن‌های دیگر گشوده‌اند و پیوسته در واکنش با آنها دگرگون می‌شوند و این کنش و واکنش را پایانی نیست. در نظر بگیرد چند سال پس از تصویب قانون

اساسی، قانونگذار متن دیگری را خلق می‌کند که تقابل سه‌گانه عمومی/خصوصی/تعاونی را به چالش می‌طلبد: در ماده ۳ قانون محاسبات عمومی از «مؤسسات و نهادهای عمومی غیردولتی» سخن به میان می‌آورد. ورود این متن به اتمسفر ادبیات حقوقی تقابل‌های مندرج در اصل ۴۴ را دچار تشویش می‌کند؛ این متن ظاهراً تقابل جدیدی به تقابل‌های قبلی می‌افزاید: «عمومی غیردولتی». یعنی بخشی که با وجود انجام خدمات عمومی که آن را به بخش دولتی نزدیک می‌کند، «غیردولتی» است. بنابراین از این پس باید «دولتی»، «خصوصی» و «تعاونی» را در تقابل با «عمومی» فهمید. این بازی تقابل‌ها همچنان ادامه دارد و منحصر به متن‌های قانونی هم نیست. در نظر بگیرید در ادبیات ژورنالیستی، گفتمانی انتقادی شکل بگیرد که بخش «خصلتی» را موجب تضعیف بخشی خصوصی بداند. اکنون می‌بایست همه نشانه‌های قبلی را در تقابل با این نشانه جدید - خصولتی - فهمید. گو اینکه دال‌ها و مدلول‌های زبانی هیچ‌گاه روی آرامش را نخواهند دید.

اگر دال‌های زبانی فاقد معنای ذاتی‌اند و معنای آنها با هر بار تکرار در بافت‌های گوناگون ممکن است تغییر کند، اگر هیچ امر فی‌نفسه‌ای وجود ندارد و هرچه هست تفسیر است، در این وضعیت، تفسیر دیگر نه کشف نیت مؤلف (قانونگذار)، بلکه تحمیل معنایی بر متن است. قضاوت حکم پرونده را از قانون استخراج نمی‌کنند، بلکه آن را بر قانون تحمیل می‌کنند (جعفری‌تبار، ۱۳۹۵: ۱۴۶). تفسیر برگزیدن یک گفتمان و طرد و نفی سایر گفتمان‌های موجود، پیرامون موضوع تفسیر است؛ از این رو نوعی خواست قدرت است. این انتخاب اغلب آگاهانه انجام نمی‌گیرد، و ناشی از گفتمان یا گفتمان‌هایی است که مفسر در آن مشارکت می‌کند. در بیشتر مواقع مشارکت یک فرد در یک گفتمان آنچنان هم‌دلانه است که معنایی که آن گفتمان برای یک نشانه یا متن ارائه می‌دهد، در ذهن مفسر بدیهی و طبیعی است و هیچ احتمال خلافی را تصور نمی‌کند.

در ساحت توصیف، توجه به این آموزه‌ها، ممکن است به انقلابی کپرنیکی در فهم ما نسبت به کار قضاوت منتهی شود (جعفری‌تبار، ۱۳۹۵: ۱۴۷). قاضی در مواجهه با متن^۱ به دنبال معنای عینی و ذاتی متن (=نص) نیست، زیرا متن بنا به پیش‌فرض‌های پساساختارگرایانه فاقد چنین معنایی است. تفسیر نوعی اعمال خشونت و استبداد است، زیرا متضمن تحمیل «فقط یک معنا» به متن و واژه است. قاضی در مواجهه با هر واژه یا متنی، خواسته یا ناخواسته، وارد آوردگاه گفتمان‌های متخاصم پیرامون آن متن یا واژه می‌شود و در نهایت یکی از آن گفتمان‌ها در

۱. توجه شود، به خلاف نظریه متعارف، که متن را صرفاً، محصولی می‌داند که مؤلفی آن را برای انتقال ذهنیاتش خلق کرده است، از چشم‌انداز پساساختارگرا، متن هم می‌تواند احکام و گزاره‌های قانونی باشد، و هم پدیده‌ها و موضوعات فیزیکی و طبیعی و اجتماعی.

تثبیت معانی واژه‌ها پیروز می‌شود و به تبع، دیگر گفتمان‌ها طرد می‌شوند. آنجا که قاضی متوجه چنین تخصصی پیرامون واژه‌ها نمی‌شود، اسیر چنگال یک گفتمان غالب است که در طبیعی‌سازی و ادعای عینیت موفق عمل کرده است. پس‌اساختارگرایی، اما، به ما وعده می‌دهد، هیچ ادعای عینیتی، هیچ ادعای طبیعی و بدیهی‌بودنی، هیچ ادعایی بر نص‌بودگی، نیست که روزی دچار تزلزل و بحران نشود، زیرا هیچ ذاتی در پدیده‌ها و هیچ تعریف ثابتی از واژه‌ها وجود ندارد که این ثبات، قطعیت و وحدت معنایی را تضمین کند. ذات چیزها و واژه‌ها را زبان و اجتماع مشخص می‌کند نه خود چیزها. حتی نیت مؤلف نیز در این کارزار چیزی را تعیین نمی‌کند، زیرا نشانه‌ها جدای از نیت ذهنی مؤلف، در بافت‌های گوناگون و متناسب با تقابلهای ایجادشده با سایر نشانه‌ها، معانی جدیدی را به ذهن متبادر می‌کنند و مؤلف (قانونگذار) هیچ نظارتی بر این فرایند دگرگون‌شوندگی ندارد (رویل، ۱۳۹۵: ۹۹). منشأ توجه به نیت مؤلف، باور به «حضور» معنا نزد آگاهی‌گوینده سخن، به نحو بلاواسطه، به هنگام سخن گفتن است. حضوری که در پس‌اساختارگرایی به شدت محل تردید است و در معرض واسازی. ما به ناگزیر، هنگام سخن گفتن، همیشه بیشتر و غیر آنچه قصد گفتنش را داریم، سخن می‌گوییم (Abrams, 2005: 57). متن تکرارپذیر است؛ باید اساساً قابلیت تکرار دوباره و دوباره در هر زمینه‌ای را در خود داشته باشد (حتی پس از مرگ مؤلفش) و در همان حال، هر بار به نحوی خاص و یکتا (رویل، ۱۳۹۵: ۱۱۵).

۷. گسترش افق گفتمانی متن

این نوشتار را با یک پیشنهاد پس‌اساختارگرایانه به پایان می‌بریم. بی‌گمان پیشنهاد دعوت به بی‌قیدی در تفسیر قانون نیست. پس‌اساختارگرایی به همان اندازه که با ادعای قطعیت درمی‌آویزد، به همان اندازه بر اسارت در چنگال گفتمان‌های موجود و نقش گفتمان‌های هژمونیک در سرکوب تفسیرهای متفاوت و دشواری آغاز یک گفتمان و گفتار جدید، تأکید می‌کند.^۱ عرصه حقوق، عرصه جان و مال و آبروی شهروندان است و ترویج بی‌بندوباری در این حوزه، فقط می‌تواند ناشی از عدم شناخت عمیق مقتضیات کار قضاوت باشد. مقتضای تجویزی^۲ پس‌اساختارگرایی در مواجهه با متن، نه ترویج بی‌قیدی است و نه ارائه هیچ‌گونه نظریه منسجم تفسیری، بلکه صرفاً توجه به چند بصیرت هنگام خوانش است: جدی نگرفتن مرزها و سلسله‌مراتب، و گسترش افق گفتمانی متن.

۱. برای نمونه رک: فوکو، ۱۳۸۴

به عبارتی پیشنهاد این نوشتار، مقاومت در برابر هرگونه ادعای عینیت (نص‌بودگی) و تردید در هر وضعیت به ظاهر «طبیعی» و هر دانش بدیهی انگاشته‌شده و مستقر، حداقل در جاهایی است که شرایط زمانه یا عدالت اقتضا می‌کند. نص‌بودگی^۱ خصیصه ذاتی هیچ متنی نیست، بلکه وصفی است عارضی که برحسب «ادعا» به متنی نسبت داده شده است. هر ادعایی قابل تردید و ابطال است. تنها پس از تفسیر است که لفظی را در معنایی، نص یا ظاهر می‌دانیم (جعفری‌تبار، ۱۳۸۸: ۱۴۹). بنابراین، تعیین درجه دلالت متن (از نص‌بودگی تا ابهام و اجمال) خود نوعی تفسیر است و ادعای عدم نیاز به تفسیر نسبت به متنی، در درون خود متضمن تناقض است.

اجرای این پیشنهاد به لحاظ عملی چندان دشوار نیست؛ هر متنی مبتنی بر سلسله‌مراتبی است؛ آنچه قرار است اتفاق بیفتد، یک «وارونگی»^۲ موقتی در سلسله‌مراتب حاکم بر متن است (Balkin, 1987: 746). کافی است قاضی تلاش کند گفتمان‌های مغلوب و سرکوب‌شده در زمینه متن را هم بشنود. مگر نه این است که فهم ما از چیزها و گزاره‌ها همواره تصادفی است و می‌توانسته به گونه دیگری باشد؟ نص قلمداد کردن متن‌ها دامنه حالات ممکن اندیشه و عمل را محدود می‌کند و برملا کردن آن می‌تواند مجالی برای سایر گزینه‌ها فراهم کند (Jorgensen & Phillips, 2002: 186). برای این منظور کافی است به‌طور موقت وجه مغلوب و مرجوح متن را به‌جای وجه غالب بنشانیم و به‌عبارت دیگر پایگان و سلسله‌مراتب مستتر در متن را به هم بریزیم. این دگرگونی به‌منظور ایجاد یک سلسله‌مراتب جدید نیست، بلکه بدین‌منظور است که بررسی کنیم اگر فهم متعارفمان وارونه شود، چه اتفاقی می‌افتد. با وارونه‌سازی سلسله‌مراتب حاکم بر متن بصیرت‌های جدیدی حاصل می‌شود (Balkin, 1987: ibid) و امکانات جدیدی برای تغییر گشوده می‌شود (Culler, 1982: 179) با رد محدودیتی که اعتقاد به نص‌بودگی و تقید به نیت مؤلف بر متن تحمیل می‌کند، این امکان پدید می‌آید که تکثر متن را آزاد کنیم و خود به تولید معنا پردازیم (Belsey, 2002: 46). این، گونه‌ای از اتفاقی است که دریدا آن را شالوده‌شکنی^۳ (=واسازی) می‌نامد. متن از منظر دریدا، زنجیره‌ای است از دال‌ها که در آن قطعیت ظاهری معنا و نیز ارجاع به یک دنیای فرامتن شواهد و جلوه‌هایی‌اند که در اثر بازی متغیر نیروهای متعارض درون متن ایجاد می‌شود و با یک خوانش دقیق‌تر شالوده متن در هم می‌ریزد و به تعدادی از دلالت‌های متفاوت پراکنده می‌شود (Abrams, 2005: 250). از دیدگاه لاکلاو و موف شالوده‌شکنی عملی است که نشان می‌دهد مداخلات هژمونیک تصادفی‌اند؛

1. reversal

2. deconstruction

یعنی ممکن بود «عناصر» به شکل متفاوتی با یکدیگر ترکیب شوند. این فرایند می‌کوشد ساختارهایی را که «بدیهی» می‌انگاریم، و اسازی کند (Jorgensen & J. Phillips, 2002: 48).

اجرای پیشنهاد نیازمند بازنگری انتقادی در منظومه اصول فقه است: در نگاه اصولیون دلالت لفظ بر معنا بر پنج قسم است. از قوی‌تر به ضعیف‌تر: نص، ظهور، اجمال، تأویل، اشعار (جعفری‌تبار، ۱۳۸۸: ۱۴۴-۱۴۳). نص دلالتی است که احتمال خلاف آن نمی‌رود؛ ظهور دلالت لفظ است بر معنای راجح در وضعیتی که معنای مرجوحی هم وجود دارد؛ اجمال دلالت لفظ است بر دو معنا به‌طور مساوی و بدون مرجح؛ تأویل دلالت لفظ بر معنای مرجوح است و اشعار دلالت لفظ است بر معنا به شیوه‌ای بسیار ضعیف و دور از ذهن. بنا به ادعای اصولیون نص‌بودگی و ظهور، وضعیت غالب متن‌هاست؛ معنای برخاسته از سایر وضعیت‌ها طرد شده و جدی گرفته نمی‌شود. اصالت با ظهور است؛ هر جا که شک کردیم گوینده معنای ظاهری کلام را اراده کرده یا معنایی دیگر، باید سخن او را حمل بر ظاهر کرد (جعفری‌تبار، ۱۳۸۸: ۱۴۴)، پس‌اساختارگرایی، اما، وجود نص را انکار و نص‌بودگی را معادل «عینیت» قلمداد می‌کند؛ هیچ متنی نیست که همیشه فقط یک معنا داشته باشد؛ هر عینیتی برساخته است و ته‌نشین‌گفتمانی غالب که سایر گفتمان‌ها را طرد کرده است. پس‌اساختارگرایی، در عوض، وضعیت اجمال را اصل قرار می‌دهد؛ از این منظر، متن‌ها نوعاً مجمل هستند و دلالت آنها بر معانی مختلف، علی‌السویه است و اگر معنای مرجوحی وجود دارد، نه برخاسته از الفاظ متن، که معنایی است که گفتمانی قدرتمند به متن بخشیده است. اگر دلیل ترجیح معنایی بر معنای دیگر، در خود متن نیست، بلکه در مراجع قدرتی است که خود را بر متن تحمیل کرده است، پس هر «ظهور»ی ریشه در گفتمانی غالب دارد و با فراخواندن گفتمان‌های مرجوح و به حاشیه رانده‌شده (= مؤول و مشعر) به بازی، می‌توان هر ظهوری را در معرض تردید و تزلزل قرار داد؛ بگذاریم «دیگری» سخن بگوید.

از آنجا که بنا به تعریف، قاضی و حقوقدان می‌بایست تسلیم اراده قانونگذار باشد، ادعای نص‌بودگی برابر با پایان تفکر است. تلاش فکری مفسر قانون، با وصول به احساس نص‌بودگی، متوقف می‌شود. برای مثال، در مواجهه با ماده ۲۳۰ قانون مدنی، دکتر شهیدی بر این باور است که دادگاه از تغییر مبلغی که به‌عنوان خسارت تخلف از انجام تعهد مورد توافق واقع شده، منع شده و با توجه به وجود «نص قانونی»، موضوع را نیازمند تحلیل حقوقی بیشتر ندانسته است (شهیدی، ۱۳۹۵: ۲۹۰). آشکار است با نص قلمداد شدن یک متن، تلاش برای یافتن راه‌حل‌های دیگر به پایان می‌رسد. در مقابل، دکتر کاتوزیان، ضمن وفاداری به اعتقاد خود مبنی بر لزوم تسلیم شدن در برابر نص قانون، در مواجهه با این ماده، با هدف رعایت انصاف، ادعای نص‌بودگی را بر نمی‌تابد و تفکر را ادامه می‌دهد و تلاش می‌کند راه‌حلی برای مواردی که

اجرای مکانیکی این ماده مغایر انصاف است، فراهم کند. با مقاومت در برابر ادعای نص بودگی است که «ابتکارها آغاز می‌شود» (کاتوزیان، ۱۳۹۳، ج ۲: ۶۸۵). ایشان به بیان راه‌حل خود در یکی از پرونده‌های واقعی دادگستری، با قلمداد کردن این شرط به‌عنوان شرط نتیجه می‌پردازد (کاتوزیان، ۱۳۹۳، ج ۲: ۶۸۵). در واقع ایشان ماده ۲۳۰ قانون مدنی را با گفتمان شرط نتیجه گره می‌زند و افق متن را گسترش داده و «از بند قانون [= ادعای نص بودگی قانون] می‌گریزد» (کاتوزیان، ۱۳۹۳، ج ۲: ۶۸۵).

این پیشنهاد، دعوت به اجتهاد در برابر نص نیست. اجتهاد در برابر نص جایز نیست، اما همین مسئله را با اجتهاد باید فهمید که کدام عبارت نص است و کدام نیست (جعفری‌تبار، ۱۳۸۸: ۱۵۰). با اشعار به این موضوع، پیشنهاد، این نیست که نص قانون اجرا نشود. پیشنهاد این است قاضی با تردید در ادعای نص بودگی هر متن قانونی، از حق خود در تعیین اینکه متنی نص است یا خیر، بهره برد. به‌راستی چه کسی جز قاضی رسیدگی‌کننده به موضوع صلاحیت دارد در خصوص اینکه متن قانون نص است یا خیر قضاوت کند؟ «اگر مقامی این قدرت را دارد که تفسیر واقعی ارائه دهد، همین مقام می‌تواند هم وقتی که متن روشن است و هم زمانی که مبهم است از این اقتدار استفاده کند. اینکه متنی که روشن است نباید تفسیر شود، فقط وسیله ایست برای پنهان کردن قدرت تفسیر کردن.» (تروپه، ۱۳۹۰: ۱۳۱-۱۳۰).

سرانجام، نیک می‌دانم که صراحت لهجه قانونگذار و لزوم تسلیم همه شهروندان در برابر اراده آشکار و صریح قانونگذار، از اقتضائات اصول آشنا و ارزشمند حقوقی و سیاسی، مانند اصل حاکمیت قانون، تفکیک قوا و دموکراسی است. اصل حاکمیت قانون که سابقه‌اش به ارسطو بازمی‌گردد، بدین معناست که بر شهروندان باید قانون حکومت کند نه انسان‌ها. اقتضای این اصل آن است که قانون برای همه، حتی قدرتمندترین افراد و حاکمان و قضات الزام‌آور است، و اجرای قانون باید با معنای آن همخوانی داشته باشد و زبان آن واضح و شفاف باشد و رسماً اعلام شود (بیکس، ۱۳۹۵: ۱۵۶). اصل تفکیک قوا نیز وظیفه قوای مقننه و قضاییه را مشخص کرده است: قوه مقننه قانون وضع می‌کند و قوه قضاییه باید آن را در مقام رفع اختلاف بین شهروندان اجرا کند. تخطی قضات از قصد قانونگذار نوعی قانونگذاری و مداخله در امر تقنین است (کاتوزیان، ۱۳۹۳، ج ۳: ۱۳۱). اصل دموکراسی نیز اقتضا می‌کند، از آنجا که قضات به‌طور دموکراتیک انتخاب نمی‌شوند، یا از نظر سیاسی نسبت به تصمیمات خود پاسخگو نیستند، باید به قصد و نیت نمایندگان مردم احترام بگذارند و حق ندارند چیزی جز قصد قانونگذار را اجرا کنند (مارمور، ۱۳۹۰: ۲۰۹). همه این اصول صراحت و نص بودگی را می‌ستایند و تسلیم در برابر اراده منصوص قانونگذار را امری ضروری و غیرقابل مذاکره می‌دانند. اما همان‌طور که در ابتدای نوشتار گفته شد، این اصول مبتنی بر «فهم متعارف از زبان» به‌مثابه ابزاری خنثی جهت

انتقال نیت قانونگذارند، اما اگر با فهم پساساختارگرا از زبان به‌مثابه امری فعال و تأثیرگذار در فهم ما از جهان خارج، و همچنین با سایر پیش‌انگاشت‌های پساساختارگرا در خصوص متن و خوانش هم‌دل شویم، راه برای تلاش و اندیشه‌ورزی بیشتر و انتقادی‌تر و استقبال از اصول حقوقی جدیدتر که این مشخصات «زبان» را هم در نظر داشته باشد، هموار خواهد شد.

نتیجه

پساساختارگرایی با دریافت خاص خود از فرایند دلالت نشانه‌های زبانی، معصومیت و ابزاربودگی محض زبان را نفی، و آن را برای قاضی به یک «مسئله» تبدیل می‌کند. خوانش قانون توسط قاضی همواره متضمن اعمال نوعی خشونت از طریق انتخاب یک معنا و طرد معنای دیگر است. پساساختارگرایی ادعای نص‌بودگی متن را به‌سادگی برنمی‌تابد و با شالوده‌شکنی فهم‌های متعارف و استقرار یافته، راه را برای پویایی و استمرار «خوانش» باز می‌گذارد.

بیانیه نبود تعارض منافع

نویسندگان اعلام می‌کنند که تعارض منافع وجود ندارد و تمام مسائل اخلاق در پژوهش را شامل پرهیز از دزدی ادبی، انتشار و یا ارسال بیش از یک بار مقاله، تکرار پژوهش دیگران، داده‌سازی یا جعل داده‌ها، منبع‌سازی و جعل منابع، رضایت ناآگاهانه سوژه یا پژوهش‌شونده، سوءرفتار و غیره، به‌طور کامل رعایت کرده‌اند.

منابع

الف) فارسی

۱. ادگار، آندرو؛ سچ ویک، پیتر (۱۳۹۷). *مفاهیم بنیادین نظریه فرهنگی*، ترجمه مهراں مهاجر و محمد نبوی، تهران: آگه.
۲. بیکن، برایان (۱۳۹۵). *فرهنگ نظریه حقوقی*، ترجمه محمد راسخ، تهران: نشر نی.
۳. ترویه، میشل (۱۳۹۰). *فلسفه حقوق*، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران: آگه.
۴. جعفری تبار، حسن (۱۳۹۵). *دیو در شیشه*، تهران: حق‌گزاران.
۵. ----- (۱۳۸۸). *فلسفه تفسیری قانون*، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۶. جعفری لنگرودی، جعفر (۱۳۸۰). *مقدمه علم حقوق*، تهران: گنج دانش.
۷. ----- (۱۳۸۲). *مکتب‌های حقوقی در حقوق اسلام*، تهران: گنج دانش.
۸. روبل، نیکلاس (۱۳۹۵). *ژاک دریدا، ترجمه پویا ایمانی*، تهران: مرکز.
۹. شرت، ایون (۱۳۸۷). *فلسفه علوم اجتماعی قاره‌ای*، ترجمه هادی جلیلی، تهران: مرکز.
۱۰. شهیدی، مهدی (۱۳۹۵). *حقوق مدنی*، ج ۳، تهران: مجمع علمی و فرهنگی مجد.
۱۱. فن دو فردتن، دیتمار (۱۳۹۷). *درآمدی به فلسفه قانون*، ترجمه محمدحسن خویشتن‌دار، تهران: نشر نگاه معاصر.
۱۲. فوکو، میشل (۱۳۸۴). *نظم گفتار*، ترجمه باقر پرهام، تهران: آگه.
۱۳. کاتوزیان، ناصر (۱۳۹۳). *فلسفه حقوق*، ج ۲ و ۳، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۱۴. مارمور، آندره (۱۳۹۰). *تفسیر و نظریه حقوقی*، ترجمه محمدحسین جعفری و مهسا شعبانی، تهران: مجد.
۱۵. نیچه، فردریش (۱۳۸۹). *اراده قدرت*، ترجمه دکتر مجید شریف، تهران: جامی.

(ب) خارجی

16. Abrams, M. H (2005). *A glossary of literary terms*, United states: Thomson Wadsworth.
17. Allen, Graham (2003). *Roland Barthes*, London and New York: Routledge.
18. Balkin, Jack M. (1987). 'Deconstructive Practice and Legal Theory', 96 Yale L.J.. Available at: <https://digitalcommons.law.yale.edu/ylj/vol96/iss4/2>
19. Balkin, Jack M. (2010). 'Deconstruction' in: Patterson, Dennis, *A Companion to Philosophy of Law and Legal Theory*, United Kingdom: Blackwell.
20. Belsey, Catherine (2002). *Critical Practice*, London and New York: Routledge.
21. Burr, Vivien (2003). *Social Constructionism*, London: Routledge.
22. Culler, Jonathan (1982). *On Deconstruction: Theory and Criticism after Structuralism*, US: Cornell University Press.
23. Derrida, Jacques (1978). *Writing and Difference*, trans. Alan Bass, London: Routledge and Kegan Paul.
24. Howarth, David (2000). *Discourse*, Philadelphia: open university press.
25. Jorgensen, Marianne & J. Phillips, Louise (2002). *Discourse Analysis as Theory and Method*, London: sage publications.
26. Laclau, Ernesto & Mouffe, Chantal (2001). *Hegemony and Socialist strategy: towards a radical democratic politics*, (London: verso).
27. Marmor, Andrei (2011). *Philosophy of law*. USA: Princeton university press.
28. Patterson, Dennis (2010). 'postmodernism', in : Patterson, Dennis, *A Companion to Philosophy of Law and Legal Theory*, United Kingdom: Blackwell.
29. Robinson, Dave (1999). *Nietzsche and Postmodernism*, united states: totem books.
30. Spinks, Lee (2003). *Friedrich Nietzsche*, London and New York: routledge.
31. Wicks, Robert (2003). *Modern French Philosophy*, England: oneworld.



Research Paper

Judge and the Issue of Language: A Poststructuralist Approach

Hossein Joshanloo*

PhD in Private Law, University of Tehran, Alborz Campus, Iran

Abstract

In common sense concepts, language is assumed to represent and report something that happened in the past independently of the language. An author uses language to communicate his intentions. Interpretation thus can be understood as an attempt to understand those intentions. According to the lawyers' formal understanding of the "language", the formal theory of law aims to "interpret" and "understand" the text of the laws, to discover the author's intention and will, and to introduce the criteria for the truth of our interpretation of the law according to the author's intention; however, the "reality" of the text is the very intention and meaning that the author intended and buried in the world of the text, and, the reader must "discover" and extract this intention. If the reader's interpretation "corresponds" to the reality of the text (the will of the legislator), this interpretation is "true" and "valid", otherwise it is "false".

In the poststructuralist approach, however, language is not considered merely as a means of naming objects that existed in the past or events that occurred in the past. Rather, language is assumed to precede the existence of objects. That is, the understanding of objects would not be possible without language. The emphasis by post-structuralism on the constructive role of "language" is the basis for considering "discourse" as the source and repository of "meaning." Poststructuralists seek the meaning of words (signs) and texts not in the mind of the author, but in the discourses that revolve around the texts, each of which attempts to "impose" its desired meaning on the text. Poststructuralist discourse theory provides the legal scholar with a vocabulary (such as "central signifier," "articulation," "element," "moment," "objectivity," etc.) that can be used by the researcher provided, of course, that poststructuralist principles are adhered to. Poststructuralist ideas such as the constructive role of language and the uncertainty of meaning can help analyzing discourse conflicts in the geography of law around important legal concepts.

*Email: hjoshanloo@gmail.com
Received: 18 January 2020, Accepted: 4 October 2020

This study uses an analytic-descriptive method to argue that a poststructuralist understanding of language and discourse can bring new insights to legal methodology, in both descriptive and prescriptive senses. Descriptively, in this view, interpretation is not about uncovering an author's intentions, or giving the text a single meaning (e.g., one that has been established and authorized by a religious or political authority). In statutory interpretation, a judge chooses one of the competing interpretations of the text and rejects the alternatives. To ascribe meaning to a text is always to "reject" other meanings that other discourses attempt to ascribe to the text or sign. This "rejection," however, is not permanent. Rejected meanings are still in play and return to the text. Any dominant and "hegemonic" discourse can be toppled from the throne of power: The game of discourses and the attribution of meanings to words is not over. Prescriptively, this view resists textualism and the domination of explicit meaning. Rather, it expands the discursive horizon of the text by critiquing the principles of conventional understanding in the process of reading, thus paving the way for the continuation of the reading process. The Islamic jurisprudence puts the *explicit meaning* in the foreground, but because it is aware of the shortcomings and inadequacies of language and the scarcity of the clear text, it does not put all its eggs in one basket and also relies on the *apparent meaning*: The *theory of primacy of the apparent meaning* is the main principle of interpretation in Islamic jurisprudence, which, as claimed, relies on the *the consensus of the wise people*. Post-structuralism considers the *apparent meaning* of the text as a product of the dominant discourse and does not grant it any authority. It considers rejected discourses as important as the dominant and hegemonic discourse. The deconstructive approach of post-structuralism requires us to view with skepticism any claim to dominance and semantic certainty, such as the authority of *explicit* and *apparent* meaning. This approach gives discarded and marginalized discourses the opportunity to return to the game of meanings. Using a prescriptive approach, this study proposes to bring all discourses that have been rejected into play in the reading process and to expand the discursive horizon of the text: "Let the others speak."

Keywords: Judgment, Philosophy of Law, Interpretation, Post-Structuralism, Language, Text, Discourse.

Declaration of conflicting interests

The authors declared no potential conflicts of interest with respect to the research, authorship, and/or publication of this article.

Funding

The authors received no financial support for the research, authorship, and/or publication of this article.

ORCID iDs: <https://orcid.org/0000-0002-4418-6439>



This article is an open-access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC-BY) license.